



داگه خانواده

پایان تلخ یک عروسی اشتباهی

ناهید پروزی/ زن جوانی ۱۰ سال بعد از پوشیدن لباس عروس در حالی با ویلچر برای طلاق توافقی به دادگاه خانواده آمده بود که تصور نمی کرد، اتوبوس سرنوشت، وی را مقابل دفترخانه ثبت طلاق پیاده کند. این زن که تا چندسال پیش زندگی شاد و عاشقانه‌ای در کنار همسر داشت حالا در یکی از شعب دادگاه خانواده شماره ۲ پیگیر پرونده طلاق بود. سابقه آشنایی این زن و شوهر به ۱۰ سال پیش برمی گشت آن موقع هردو کم تجربه و جوان بودند و از طریق یکی از دوستان باهم آشنا شدند و خیلی زود زندگی مشترکشان را شروع کردند. سرانجام با گذشت چندسال پیمان زندگی، فاصله طبقاتی بین این زوج باعث به وجود آمدن اختلافاتی در زندگی مشترکشان شد. تا اینکه تصمیم گرفتند توافقی از هم جدا شوند. بنابراین سال ۱۳۹۷ آنها برای ارائه دادخواست با هم راهی دادگاه خانواده شماره ۲ ولنجک شدند، اما در اوج ویروس کرونا سرنوشت عجیب و غمناکی برای لیدا رقم خورد.

یک روز صبح لیدا وقتی از خواب بیدار و چشمانش را باز کرد، متوجه سستی در پاهایش شد؛ زمانی که او تلاش کرد از روی تخت بلند شود، دید که پاهایش قادر به حرکت نیستند، آنجا بود که همسرش با اورژانس تماس گرفت. او تصور نمی کرد که روزی پاهایش از حرکت بیفتد و قادر به راه رفتن نباشد.

دقایقی بعد وقتی مأموران اورژانس سر رسیدند متوجه شدند لیدا دچار سنگینی زبان و اختلال کلامی نیز شده است. لیدا وقتی تحت معاینات پزشکی قرار گرفت، مشخص شد دچار سکنه مغزی شده است، بنابراین با گفتار درمانی تاحدودی قدرت تکلم بیان لیدا بازگشت اما دست و پای او همچنان قادر به حرکت نیستند.

این زن نگون بخت سرانجام با گذشت ۴ سال جدال با عوارض سکنه مغزی درحالی دوباره با ویلچر برای طلاق توافقی با همسرش راهی دادگاه خانواده شده بود که به هیچ عنوان قادر به حرکت نبود.

این زوج، با حضور در دادگاه خانواده، درحالی که با آرامش درخواست طلاق توافقی خود را به رئیس دادگاه تسلیم کردند، به تشریح دلایل خویش برای جدایی پرداختند. مرد جوان اظهار کرد: از همان ابتدا که با هم آشنا شدیم، تصمیم گرفتیم با وجود همه مشکلاتی که در انتظارمان است، ظاهر زندگی مان به گونه‌ای باشد که دیگران تصور کنند ما همیشه خوشبختیم.

زن جوان نیز با بیان اینکه از ابتدا فاصله طبقاتی داشتیم، گفت: خانواده همسرم از نظر مالی در سطح بالایی قرار دارند و همین موضوع، باعث به وجود آمدن اختلاف در زندگی مشترکمان شد.

البته این موضوع هرگز برای بهروز اهمیت نداشت؛ اما بعد از گذشت چندسال زندگی مشترک، نتوانستیم خوشبختی را احساس کنیم و دیگر از سیاه‌نمایی خسته شدیم.

وی افزود: همیشه مقابل اقوام و آشنایان حفظ ظاهر می کردیم، تا کسی متوجه نشود در زندگی مان مشکل داریم، حتی گاهی اوقات، خانواده‌هایمان نیز باور می کردند مشکلی نداریم و داریم با آرامش کنار هم زندگی می کنیم، اما در اصل، خانواده شوهرم نتوانستند مرا به عنوان عروس پذیرند و همیشه با حرف‌هایشان تحقیرم می کردند. در ادامه جلسه دادگاه، شوهر این زن گفت: آقای قاضی به همسرم علاقه‌مندم؛ اما مشکلاتمان آنقدر زیاد شده است که دیگر نه می توانیم در کنار هم باشیم و نه حفظ ظاهر کنیم. مرد جوان گفت: در خانواده با فرهنگ‌های بسیار متفاوت، بزرگ شده‌ایم

و نمی توانیم خود را مطابق با خواسته‌های طرف مقابل هماهنگ کنیم. به همین دلیل، تصمیم به جدایی گرفته‌ایم. در پایان این جلسه، زن جوان نیز اظهار کرد: من نیز به این جدایی راضی هستم و طبق توافقی که با همسرم داشتیم، مهریه خود را که ۲۰۰ سکه طلا بهار آزادی است به وی می بخشم. قاضی بعد از شنیدن اظهارات زوج جوان، از آنها خواست از طلاق منصرف شوند و به زندگی‌شان ادامه دهند؛ اما زوج جوان اصرار بر جدایی داشتند. قاضی نیز حکم طلاق توافقی این زوج را صادر کرد.

اخبار جنایی

جزئیات قتل لیدر تیم نفت مسجد سلیمان

محمد امین همامین لیدر جوان تیم فوتبال نفت مسجد سلیمان امداد چهارشنبه در حالی که در محل کار خود بود، توسط دو موتورسوار با شلیک گلوله کشته شد.

رحمان بن سعید دادستان مسجد سلیمان در حد بد ترین اظهارات خود در ارتباط با بازداشت ۲ مظنون به قتل لیدر نفت مسجد سلیمان گفت: افراد بازداشت شده در حال حاضر جزو مظنونین هستند و تحقیقات در این رابطه همچنان ادامه دارد.

رحمان بن سعید ادامه داد: با توجه به اینکه صورت افسرد مهاجم پوشانده بود و با توجه به درگیری پنجشنبه شب گذشته عدای به

عنوان مظنون شناسایی و ممکن است عده دیگری نیز احضار و مورد بازجویی قرار بگیرند.

وی گفت: در حال حاضر ۲ نفری که بازداشت شده‌اند به عنوان مظنون در حال بازجویی هستند و قطعاً تا حصول نتیجه تحقیقات ادامه خواهد داشت و پس از حصول نتیجه رسماً اطلاع‌رسانی خواهد شد.

رحمان بن سعید گفت: بامداد چهارشنبه ۱۰ خرداد، تیراندازی مرگبار توسط ۲ نفر راکب موتورسیکلت با سر و صورت پوشیده در مسجد سلیمان به وقوع پیوست که طی آن چهار نفر زخمی شدند که یک نفر از آنان به علت شدت جراحات وارده درگذشت.

وی ادامه داد: پس از حضور بازپرس ویژه قتل در صحنه جرم، دستورات قضایی لازم صادر و ۲ نفر متهم در این خصوص شناسایی و دستگیر شدند و تلاش برای شناسایی و دستگیری سایر عوامل احتمالی این حادثه ادامه دارد.

فاش شدن راز قتل رئیس اورژانس همدان در باغ دیزج

فرمانده انتظامی شهرستان همدان از قتل رئیس اورژانس شهرستان همدان خبر داد و گفت: قاتل در کمتر از ۳ ساعت دستگیر شد. سرهنگ همدانی نجفی گفت: ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه یکشنبه شب، درگیری منجر به قتل در باغ‌های دیزج (کوی ولیعصر) به مرکز فوریت‌های پلیس ۱۱۰ واصل شد که مأمورین در محل حضور یافتند. وی اضافه کرد: در این سانحه رئیس اورژانس شهرستان همدان به قتل رسید و قاتل با هویت مشخص که همسایه یک مقتول است از صحنه جرم متواری شد. فرمانده انتظامی شهرستان همدان ادامه داد: با هماهنگی عوامل بررسی صحنه جرم پلیس آگاهی و بازرس ویژه قتل، متهم بامداد امروز (روز گذشته) در مخفیگاهش دستگیر شد. سرهنگ نجفی افزود: برای قاتل، پرونده تشکیل و برای رسیدگی تخصصی درباره علل و عوامل بروز درگیری، متهم تحویل پلیس آگاهی شد.



وقتی پدر و مادر «جسیکا» در سقوط هواپیمای شخصی شان در فلوریدا جان باختند، ۲۲ سال بیشتر نداشت. دانشجوی رشته گرافیک بود و تنها وارث ثروت میلیاردری پدرش شد. نه خواهری داشت و نه برادری؛ پدرش یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های تجاری صادرات گوشت را اداره می کرد و در واقع پول یارو می کردند.



مهدی ابراهیمی روزنامه‌نگار

کند. از هواپیمای می ترسید و تصمیم گرفت خودش با دختر کوچولویشان به مسافرت بروند.

جوستین برای اینکه همسرش راحت باشد، پیشنهاد داد دخترشان نزد پرستار بماند و «جسیکا» با سفر به شهر دیگری، نزد دوستان هم‌دانشگاهی اش برود و دیداری تازه کند. «جسیکا» پذیرفت.

سوار خودروی بنز خود شد، می خواست خودش رانندگی کند و به راه افتاد؛ یک روز آفتابی و دلپذیر. سرعت را از کودکی دوست داشت، پا روی پدال گاز فشرد، مقداری دلتنگ جوستین و دخترش بود اما باید به سفر می رفت.

هنوز از محل زندگی اش دور نشده بود که سرب یک پیچ پا روی ترمز گذاشت، باور نمی کرد، هر کاری کرد خودرو نایستاد، ترمز کار نمی کرد؛ با وحشت سعی کرد کاری انجام دهد اما بیشتر دستپاچه شد و کنترل فرمان را از دست داد. رانندگان خودروهای دیگر دیدند که خودروی بنز بی دلیل از جاده منحرف شد و به گاردریل برخورد کرد و معقل‌زنان به سمت دیگر بزرگراه افتاد و با چند خودروی دیگر از روبه‌رو برخورد کرد.

«جسیکا» در بهترین بیمارستان فلوریدا بستری شد، همه گریه‌های جوستین را می دیدند که چگونه خودش را به در و دیوار می زند.

جوستین با تهدید دکترها خواست جان همسرش را نجات دهند. ماجرای این تصادف نه تنها از تلویزیون بلکه در همه روزنامه‌های ایالتی به چاپ رسید و همه تصویری از جوستین را انتشار دادند که گریه تلخ و عمیقی داشت. همه تلاش‌های پزشکی به وقوع یک معجزه ختم شد، «جسیکا» در اغما فرو رفت و پزشکان قطع امید کردند، جوستین با وجود فشارهای اطرافیان به اینکه

مگر باید لیلی داشته باشد؟ تو چه نوری داری؟ نور زردنگ.

دکتر مورفی پی برد که «جسیکا» به بیمارستان‌ها تجهیزات لازم را بر زنده ماندن «جسیکا» استفاده کند و شاید وقتی نیمه شب بارانی این زن ناگهان چشم باز کرد و اسام دخترش را فریاد زد، کسی باور نمی کرد وی زنده بماند.

در مدت یک ماه که تا بهبودی نسبی فاصله داشت، از دکترها خواست به جوستین اجازه ملاقات با وی را ندهند، همه تصور می کردند به خاطر چهره شکسته و نحیف بود که «جسیکا» دوست نداشت پیش روی شوهرش قرار بگیرد. دخترش را هر روز می دید و او را نوازش می کرد تا اینکه از بیمارستان مرخص شد و به جای رفتن به خانه‌شان، مستقیم به شرکت رفت.

داخل دفتر مدیرعامل شد، از منشی خواست هیچ کس حتی جوستین به آنجا نرود تا همه دستورات جدید تلفنی به منشی ابلاغ شود.

نخستین دستور اخراج جوستین از سیستم شرکت بود. بعد دستورات عجیب و غریب، سپس وکیل خود را احضار کرد و خواست در دادگاه دادخواست طلاق وی از جوستین را بدهد. همه شوکه شده بودند، جوستین در هیأت مدیره و در غیاب همسرش با قیافه حق به جانب و ابراز تأسف

اعلام کرد که همسر عزیزش به خاطر سانحه‌ای که رخ داده، پریشان روان شده و خواست به خاطر این بیماری «جسیکا» از شرکت حذف شود و همه ثروت در نام دختر آنان بماند. با این درخواست، اعضای هیأت مدیره پذیرفتند «جسیکا» نزد دکتر روانشناس رفته و با اعلام نظروی، تصمیم نهایی نیست تو را به آنجا ببرم.»

پیرس چرا؟ - خیلی خلاصه گفت که «عمرت به این دنیاست» اما تعجب می کنم من دیدم که مرده‌ام.

از این بحث خارج شویم، الان به کجا رفته‌اید؟ - در اتاق کار جوستین را می بینم که ندره و با یکی از کارمندان رده پایین که یک بار دستور اخراجش را داده‌ام و نزد پادرمیانی شوهرم در شرکت ماند، بی او است.

چرا ناراحت است؟ - وای، وای باور نمی کنم آنها در مورد من صحبت می کنند، انتظار اتفاقی را می کشند. جوستین به آن مرد می گوید مطمئنی کارت درست انجام شده و او می میرد؟

چه کسی می میرد؟ - تلفن زنگ خورد، صدای شوهرم می لرزد. انگار از من به او می گویند، با ناراحتی می گوید جسیکا زنده است یا ندره و با دست به پیشانی می زند. وقتی کوشی را می گذارد، آن چهره ناراحت، خندان می شود و با خنده بلند می بخندد و کارگر اخراجی ام احسن می گوید.

یعنی از مرگ تو راضی است؟ - بله، باور نمی کنم، از کارگر می خواهد اتاق را ترک کند، موبایلش را برمی دارد و به شماره‌های رنگ می زند. انگار با زن حرف می زند و اینکه می گوید کار «جسیکا» ساخته است و مشکلات رفع شده و بزودی به آرزویشان خواهند رسید.

چه آرزویی؟ - جس خشم من می گوید ازدواج، البته «بالامی» نیز با سر تکان دادن آن را تأیید می کند. اصلاً تصور نمی کردم که جوستین، شیطان باشد.

چرا شیطان؟ - او شیطان را هم درس می دهد، چند سلیبی به صورتش زد و از اتاق خارج شد. منشی ام وقتی از او شنید من تصادف کرده‌ام، واقعاً ناراحت شد، جوستین گریه می کند. چه مرد بدذاتی و به سمت بیمارستان می رود، چه صحنه‌ای در بیمارستان است، جسمم در اتاق عمل است. شوهرم داد و فریاد می کند و با تهدید دکترها، زنده من را می خواهد. واقعاً هنرپیشه است و من چرا دیر فهمیدم، نمی دانم چه بلایی سر دخترم می آید؟

در بیمارستان می مانی؟ - نه، در ماشین جوستین هستم، با موبایل به همان کارگر «امانوئل» زنگ می زند و می گوید امیدوی برای زنده ماندن جسیکا نیست و حتماً او می میرد و تو هم پول خوب می گیری و هم بعد از ۶ ماه مقام خوبی در شرکت به دست می دهی. بعد هم به موبایل همان زن زنگ می زند، «کتی» صدا می زند، حرف‌های محبت‌آمیز و سپس عده مرگ من را می دهد. می گوید

و آسمان؟ - در ارتفاع‌مان تغییری به وجود نیامده است. موازی با زمین هستیم.

پیرس به دنیای ارواح می روید؟ - «بالامی» سکوت کرد و سرش را به علامت «خبر» بالا برد و آرام گفت: «ما میهمان زمین هستیم و من به خاطر تو از دنیای ارواح به اینجا آمده‌ام و قرار نیست تو را به آنجا ببرم.»

پیرس چرا؟ - خیلی خلاصه گفت که «عمرت به این دنیاست» اما تعجب می کنم من دیدم که مرده‌ام.

از این بحث خارج شویم، الان به کجا رفته‌اید؟ - در اتاق کار جوستین را می بینم که ندره و با یکی از کارمندان رده پایین که یک بار دستور اخراجش را داده‌ام و نزد پادرمیانی شوهرم در شرکت ماند، بی او است.

چرا ناراحت است؟ - وای، وای باور نمی کنم آنها در مورد من صحبت می کنند، انتظار اتفاقی را می کشند. جوستین به آن مرد می گوید مطمئنی کارت درست انجام شده و او می میرد؟

چه کسی می میرد؟ - تلفن زنگ خورد، صدای شوهرم می لرزد. انگار از من به او می گویند، با ناراحتی می گوید جسیکا زنده است یا ندره و با دست به پیشانی می زند. وقتی کوشی را می گذارد، آن چهره ناراحت، خندان می شود و با خنده بلند می بخندد و کارگر اخراجی ام احسن می گوید.

یعنی از مرگ تو راضی است؟ - بله، باور نمی کنم، از کارگر می خواهد اتاق را ترک کند، موبایلش را برمی دارد و به شماره‌های رنگ می زند. انگار با زن حرف می زند و اینکه می گوید کار «جسیکا» ساخته است و مشکلات رفع شده و بزودی به آرزویشان خواهند رسید.

چه آرزویی؟ - جس خشم من می گوید ازدواج، البته «بالامی» نیز با سر تکان دادن آن را تأیید می کند. اصلاً تصور نمی کردم که جوستین، شیطان باشد.

چرا شیطان؟ - او شیطان را هم درس می دهد، چند سلیبی به صورتش زد و از اتاق خارج شد. منشی ام وقتی از او شنید من تصادف کرده‌ام، واقعاً ناراحت شد، جوستین گریه می کند. چه مرد بدذاتی و به سمت بیمارستان می رود، چه صحنه‌ای در بیمارستان است، جسمم در اتاق عمل است. شوهرم داد و فریاد می کند و با تهدید دکترها، زنده من را می خواهد. واقعاً هنرپیشه است و من چرا دیر فهمیدم، نمی دانم چه بلایی سر دخترم می آید؟

در بیمارستان می مانی؟ - نه، در ماشین جوستین هستم، با موبایل به همان کارگر «امانوئل» زنگ می زند و می گوید امیدوی برای زنده ماندن جسیکا نیست و حتماً او می میرد و تو هم پول خوب می گیری و هم بعد از ۶ ماه مقام خوبی در شرکت به دست می دهی. بعد هم به موبایل همان زن زنگ می زند، «کتی» صدا می زند، حرف‌های محبت‌آمیز و سپس عده مرگ من را می دهد. می گوید

و آسمان؟ - در ارتفاع‌مان تغییری به وجود نیامده است. موازی با زمین هستیم.

پیرس به دنیای ارواح می روید؟ - «بالامی» سکوت کرد و سرش را به علامت «خبر» بالا برد و آرام گفت: «ما میهمان زمین هستیم و من به خاطر تو از دنیای ارواح به اینجا آمده‌ام و قرار نیست تو را به آنجا ببرم.»

پیرس چرا؟ - خیلی خلاصه گفت که «عمرت به این دنیاست» اما تعجب می کنم من دیدم که مرده‌ام.

از این بحث خارج شویم، الان به کجا رفته‌اید؟ - در اتاق کار جوستین را می بینم که ندره و با یکی از کارمندان رده پایین که یک بار دستور اخراجش را داده‌ام و نزد پادرمیانی شوهرم در شرکت ماند، بی او است.

چرا ناراحت است؟ - وای، وای باور نمی کنم آنها در مورد من صحبت می کنند، انتظار اتفاقی را می کشند. جوستین به آن مرد می گوید مطمئنی کارت درست انجام شده و او می میرد؟

چه کسی می میرد؟ - تلفن زنگ خورد، صدای شوهرم می لرزد. انگار از من به او می گویند، با ناراحتی می گوید جسیکا زنده است یا ندره و با دست به پیشانی می زند. وقتی کوشی را می گذارد، آن چهره ناراحت، خندان می شود و با خنده بلند می بخندد و کارگر اخراجی ام احسن می گوید.

یعنی از مرگ تو راضی است؟ - بله، باور نمی کنم، از کارگر می خواهد اتاق را ترک کند، موبایلش را برمی دارد و به شماره‌های رنگ می زند. انگار با زن حرف می زند و اینکه می گوید کار «جسیکا» ساخته است و مشکلات رفع شده و بزودی به آرزویشان خواهند رسید.

چه آرزویی؟ - جس خشم من می گوید ازدواج، البته «بالامی» نیز با سر تکان دادن آن را تأیید می کند. اصلاً تصور نمی کردم که جوستین، شیطان باشد.

چرا شیطان؟ - او شیطان را هم درس می دهد، چند سلیبی به صورتش زد و از اتاق خارج شد. منشی ام وقتی از او شنید من تصادف کرده‌ام، واقعاً ناراحت شد، جوستین گریه می کند. چه مرد بدذاتی و به سمت بیمارستان می رود، چه صحنه‌ای در بیمارستان است، جسمم در اتاق عمل است. شوهرم داد و فریاد می کند و با تهدید دکترها، زنده من را می خواهد. واقعاً هنرپیشه است و من چرا دیر فهمیدم، نمی دانم چه بلایی سر دخترم می آید؟

در بیمارستان می مانی؟ - نه، در ماشین جوستین هستم، با موبایل به همان کارگر «امانوئل» زنگ می زند و می گوید امیدوی برای زنده ماندن جسیکا نیست و حتماً او می میرد و تو هم پول خوب می گیری و هم بعد از ۶ ماه مقام خوبی در شرکت به دست می دهی. بعد هم به موبایل همان زن زنگ می زند، «کتی» صدا می زند، حرف‌های محبت‌آمیز و سپس عده مرگ من را می دهد. می گوید